

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معنای دیگری که برای این قاعده شده همین تفسیر معروف نفی حکم به لسان نفی موضوع است. در بسیاری از مواقع است که اهل محاوره برای تأکید در مطلب و به جهت اهتمام و عنایتی که به رفع حکم دارند، حکم را نفی می کنند به لسان نفی موضوع. أمثله این مطلب زیاد است، لاشکّ لكثير الشكّ یکی از امثال باشد، لاصلاة لجار المسجد إلّا في المسجد یکی از امثال است، لاسهو للمأموم مع حفظ المأموم یکی از موارد است یا بالعکس [(لاسهو للمأموم مع حفظ الامام)] که در اینجا نفی حکم می شود به لسان نفی موضوع. یعنی نفی موضوع وسیله و پل و مَعْبَری می شود برای رفع حکم. به عبارت دیگر به جای اینکه شارع رفع حکم را بکند و خود را به زحمت بیاندازد برای آن احکامی که مترتب می شود بر موضوع در غیر این ظرفی که بیان آن ظرف را کرده، با یک عبارت تمام آن احکام دیگر را نفی می کند. وقتی که می گوید لاشکّ لكثير الشكّ احکامی که متعلق به شک است در غیر ظرف كثير الشكّ، تمام آن احکام را با یک جمله بر می دارد و راه خودش را راحت تر طی می کند، این را می گویند نفی حکم به لسان نفی موضوع، یعنی با وجود اینکه موضوع در خارج تکویناً واقع است و لکن ادعاءً و مجازاً و تشریحاً نفی موضوع خارجی را می کند؛ وقتی که موضوع خارجی نفی شد دیگر به طریق اولی حکمی که بر آن مترتب است او هم نفی می شود چون حکم در مرتبه متأخر از موضوع است پس با رفع موضوع ادعاءً، حکمی که متأخر از آن است آن هم منتفی می شود.

وقتی که خمری در خارج باشد احکام بر شرب آن مترتب می شود، از حرمت و حدّ و رفع عدالت و اثبات فسق و ضمان در صورت إنبعاث یک عملی از شرب. ولکن اگر خمری در خارج نباشد هیچ کدام از این احکام دیگر مترتب نمی شود؛ بناءً علی هذا وقتی که در ضرورت، شارع آمد و گفت خمر نیست _ من باب مثال می گویم _ لا خمر في الصورة الضرورة با نفی خمریت نفی می کند جمیع احکامی را که بر شرب خمر بار می شود. این را می گویند نفی حکم به لسان نفی موضوع.

درباره قاعده لاضرر و لاضرار مرحوم آخوند می فرمایند که از این باب است. لاضرر و لاضرار این به

معنای نفی حکم است به لسان نفی موضوع به جهت اینکه لای نفی جنس برای نفی طبیعت می آید حقیقتاً اَوْ إِدْعَاءً. در لا رجل فی الدار نفی طبیعت است حقیقتاً. لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق نفی طبیعت است حقیقتاً. با وجود اینکه شما طاعت انجام می دهید اگر این طاعت در مسیر معصیت خالق باشد طاعت به حساب نمی آید حقیقتاً و ثبوتاً. پس لای نفی جنس نفی طبیعت می کند. در نفی طبیعت آن مطلبی نیست. انما الکلام در اینکه آیا حقیقتاً نفی طبیعت می کند یا إِدْعَاءً و مجازاً؟ حقیقتاً بکند خب مسأله روشن است، اَدْعَاءً بکند مانند لا صلوة لجار المسجد إلاً فی المسجد، لا شک لکثیر الشک، لا شک لإمام مع حفظ المأموم و امثال ذلک؛ لا طلاق... حالا آن طلاق در مورد مسأله حقیقی است چون در مورد طلاق داریم لا طلاق إلاً لِمَنْ أَرَادَ الطلاق کسی که إرادة نداشته باشد (مکره باشد) طلاق از او سر نمی زند و می توانیم بگوییم چون افعال از نقطه نظر تحقق و واقعیت دائر مدار إرادة و اختیار هستند گرچه افعال به حسب ظاهر از یک شخص متمشی می شود اما چون از روی اختیار و از روی إرادة نیست حقیقتاً و واقعاً به آن شخص نسبت داده نمی شود و مردم نمی گویند فلانی این کار را انجام داد، می گویند مجبورش کردند، می گویند مضطر شد، نمی گویند این کار را انجام داد. از این نقطه نظر می توانیم بگوییم که نخیر در اینجا مسأله ادعا نیست بلکه اینجا واقع است.

اما حالا در مورد إِدْعَاءً خب بنابراین لا ضرر و لا ضرار چون ما در خارج می بینیم ضرر وجود دارد منقصت در خارج وجود دارد و همین طور ضرار که به معنای اضرار است در خارج وجود دارد، پس بنابراین لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام یا بدون فی الاسلام (لا ضرر و لا ضرار) نمی توانیم بگوییم در اینجا شارع آمده نفی ضرر خارجی کرده واقعاً، یعنی در عالم خارج ضرری وجود ندارد. چون نمی توانیم بگوییم حقیقتاً این طبیعت در اینجا نفی شده پس ما باید إِدْعَاءً این طبیعت را نفی کنیم خب حالا وقتی که نفی طبیعت در اینجا نمی شود ما باید به راه های مجازی متوسل بشویم، راه های مجازی تفاوت پیدا می کند: یا اینکه ما این لا را اصلاً به معنای نهی بگیریم همان طوری که شیخ الشریعه و افراد دیگر لا را همان طوری که عرض کردیم لای ناهیه می گیرند یا اینکه در بحث آن روز گذشته لا ضرر و لا ضرار را جزء اوامر و نواهی سلطانیه به حساب می آورند که به معنای نهی است در این صورت خود لا از معنای نفی کنار افتاده چه برسد به اینکه طبیعت را نفی بکند، این خیلی دور است. مجاز دیگر این است که لا به معنای نفی باشد منتهی نفی سبب باشد به واسطه نفی مسبب که بعداً بحث آن می آید، در این صورت باز ما نفی طبیعت نکرده ایم، در اینجا نفی سبب کرده ایم یعنی سبب موجد این طبیعت را ما نفی کرده ایم به واسطه نفی مسبب که ضرر باشد یا اضرار باشد. یعنی احکامی که آن احکام موجد و سبب برای ضرر هستند آن احکام نفی می شود به واسطه نفی ضرر، می گویم ضرری وجود ندارد، یعنی حکمی که موجب ضرر است وجود ندارد. سببی که ضرر را به وجود می آورد وجود ندارد، و همین طور اضرار را. این هم یک مجاز است. باز در اینجا نفی طبیعت نشده، نفی سبب شده،

اشکالی نداریم.

می ماند اینکه چطور ایشان آمده اند در اینجا نفی حکم را به لسان نفی موضوع گرفته اند؟ اشکالی که در اینجا وارد می شود این است که در نفی حکم به لسان نفی موضوع همیشه عنوانی در اینجا باید باشد که آن موضوع منتفی بشود و به واسطهٔ إنتفاء آن موضوع احکامی که روی این موضوع هستند بار بشود مثل فرض کنید که من باب مثال لا سهو... یا لا شکاً لکثیر الشک. شک در اینجا یک عنوان است برای مصادیقی که در تحت آن هستند و با نفی آن عنوان ما نفی معنوی می کنیم که آن شک خارجی باشد و وقتی که آن شک خارجی نفی شد احکامش هم از بین می رود. خب اگر ما در اینجا ضرر را بخواهیم نفی کنیم حکم ضرر در اینجا چیست که شما آمده اید با نفی موضوع می خواهید آن را بردارید؟ ضرر را اگر شما به معنای مصدری می گیرید که همان اضرار است خب حکم آن تحریم است و ضمان و تدارک. در ظرف ضرر اگر یک عملی انجام شد که ضرر است حکم آن تحریم است دیگر یا اینکه ضمان است دیگر، جبران و تدارک است دیگر، چطوری که معنایی که برای این لاضرر و لاضرار کرده اند- همان معنایی که حالا إن شاء الله شاید فردا بیایم این معنا را بیان کنیم - این است که ضرر غیر متدارک برداشته می شود، لاضرر غیر متدارک، اما ضرر متدارک این دیگر ضرر نیست، اصلاً عرف به آن ضرر نمی گوید پس بنابراین حکم ضرر تدارک است. حکم ضرر در ظرف ضرر (آن نقص) تحریم است، حرمت است. آیا معنا دارد ما بگوییم در اینجا شارع آمده تحریم و ضمان را بر می دارد؟ نفی حکم می کند به لسان نفی موضوع؛ می گوید لاضرر منظور از لاضرر حرمت است و تدارک. این خلاف فرض است، این که معنا ندارد لذا خود مرحوم آخوند در اینجا آمده گفته اینکه ما در اینجا داریم می گوییم که نفی حکم است به لسان نفی موضوع، در اینجا این است که احکامی که مترتب هستند بر افعال مکلفین در ظرف غیر ضرر، آن احکام از افعال مکلفین در ظرف ضرر برداشته می شود.

من باب مثال یکی از افعال مکلفین صلاة است. حالا صلاة که حکم آن فرق می کند، حالا آن تفاوت پیدا می کند بر حسب شرائط. یکی از آن افعال مکلفین صوم است. صوم در غیر ظرف ضرر واجب است. این عنوان وجوبی که رفته روی صوم در ظرف غیر ضرر، در ظرف ضرر آن وجوب برداشته می شود. وضو یکی از افعال مکلفین است. در ظرف غیر ضرر یجب الوضوء للمصلی، این وجوب برای وضو در ظرف ضرر برداشته می شود. صلاة قائماً در غیر ظرف ضرر واجب است. و بطور کلی من باب مثال درست کردن باغچه در منزل این به حکم اولی و به عنوان اولی خودش اشکال ندارد، مباح است. این اباحهٔ عمل حدیقه در حیات و در بوستان در ظرف ضرر به جار برداشته می شود. نگه داشتن ماشین در جلوی منزل به حکم اولی اباحه دارد. این نگه داشتن وسیله در صورتی که ضرر بشود برای عبور و مرور، این اباحه برداشته می شود.

پس نظر مرحوم آخوند در رفع حکم به لسان نفی موضوع این نیست که خود احکام ضرری برداشته می

شود. این نقض عرض است. ما می خواهیم اثبات حرمت کنیم در ظرف ضرر، اثبات ضمان و تدارک کنیم در ظرف ضرر، نه اینکه احکام خود ضرر را در ظرف ضرر برداریم. احکام افعال در غیر ظرف ضرر، در ظرف ضرر برداشته می شود، این مفاد کلام مرحوم آخوند است. حالا صحبت در این است شما که آمده اید می خواهید نفی حکم کنید به لسان نفی موضوع، با این بیانی که شما کرده اید چطور می سازد؟ نفی حکم به لسان نفی موضوع معنا ندارد در آنجایی که فعل حکم از فعلی در غیر ظرف ضرر برداشته می شود، این را نمی گویند نفی حکم به لسان نفی موضوع. نفی حکم به لسان نفی موضوع این است که آن حکمی که مترتب است بر خود آن موضوع عنوانی در حکم، با رفع آن موضوع آن حکم را برداریم. چون رتبه حکم متأخر است از رتبه موضوع. وقتی که شارع می آید آن موضوع را بر می دارد پس در واقع هر چیزی که به دنبال این موضوع است آن هم برداشته می شود. وقتی که یک شاهی از مملکت می رود بیرون، نخست وزیر و وزراء و... هم به دنبال آن برداشته می شوند. وقتی که کابینه می آید نخست وزیر را استیضاح می کند و می رود کنار، وزرا هم به تبع آن نخست وزیر می روند پی کارشان؛ معنا ندارد نخست وزیر برود و وزرا به حال خودشان باقی بمانند. معنا ندارد که یک موضوعی برود و احکام هنوز باقی باشند. پس موضوع وقتی می رود احکام هم برداشته می شود.

آیا در لاضرر هم این طوری است؟ یعنی شارع وقتی آمد گفت لاضرر، من ضرر را برداشتم، احکامی که مترتب بر ضرر است آن احکام را هم بر می دارم، آن احکام، تحریم است، تحریم را که نمی تواند بردارد. ضمان است، ضمان را که نمی تواند بردارد. شما می آید افعالی را که آن افعال موجب ضرر هستند حکم آن افعال را بر می دارید؛ این چه ربطی به قضیه نفی حکم به لسان نفی موضوع دارد؟ این قضیه اش از باب رفع سبب به لسان رفع مسبب است، این را شما باید بگویید. نباید بیاید بگویید که رفع حکم به لسان رفع موضوع است. بله این مطلبی که شما می گوید با این می سازد، رفع سبب به لسان رفع مسبب، افعالی که موجب ضرر هستند، آن افعال در ظرف ضرر برداشته می شوند. و ما داریم، بله، در مجازاتی داریم. گاهی اوقات رفع مسبب می کنند و منظورشان رفع سبب است. مثلاً فرض کنید که من باب مثال مولا دعوت کرده یک عده را برای منزل که غذا بدهد، خب سبب برای این غذا دادن این دعوت است و امثال ذلک دیگر، که این دعوت سبب می شود برای اینکه خب این برود به دنبالشان. در اینجا رفع مسبب می کند و منظورش رفع سبب است؛ می آید به مولا می گوید: آشپزی برای امروز وجود ندارد، یعنی اینکه تمام دعوت هایی که کردی برو باطل کن. منظورش این است که رفع سبب کند، بگوید این دعوت هایی که کردی برای ظهر امروز، با نبود آشپز دیگر مورد ندارد، می گوید آشپز برای امروز وجود ندارد، غذا برای امروز وجود ندارد، آشپز و غذا و تهیه مواد همه مسبب از دعوت هستند. باید دعوتی باشد تا این آشپز بیاید غذا تهیه بکند. الان به این وسیله دارد رفع آن را می کند. این مجاز را داریم ولی شما باید از این باب وارد بشوید نه از این باب چیز.

آن وقت بنابراین منظور شما اگر بخواهید بگویید رفع حکم به لسان رفع مسبب است باید بگویید منظور من فعلی است که آن فعل در ظرف غیر ضرر مباح بود، واجب بود، مستحب بود، حالا آن فعل مُضَرَّ مانند وضو، صوم، تصرف در اموال، تصرف در ملک و امثال ذلک، این فعل که در غیر آن مورد مباح بود حالا در ظرف ضرر این فعل عنوان مضر پیدا کرد، الفعل المضرّ، این فعل مضرّ برداشته می شود. وقتی که شما این را می خواهید انجام بدهید آن وقت چطور لاضرر را در این صورت عنوان برای فعل مضرّ به حساب می آورید؟ در لاضرر و لاضرار یعنی لاضرر منظور این است که فعل مضرّ در اینجا برداشته می شود، در حالتی که بین عنوان و معنوی باید اتحاد باشد. عنوان یک جنبه کلی است و معنوی جنبه خصوصی است پس شما یا باید مسأله تطبیق عنوان بر معنوی را در اینجا حذف کنید یا در اینجا شما باید باب را از باب اطلاق مسبب و عنایت به سبب فرض بکنید. آن وقت با رفع سبب به رفع مسبب آن جهتی که شما فرمودید که ما در این مجاز، عنایتی که در اینجا داریم که أقرب المجازیت ما به این است که تحفظ بر مفاد است که رفع طبیعت است ولی در سایر موارد که رفع سبب به رفع مسبب است یعنی اراده لای ناهیه از لای ناهیه، در اینجا به این واسطه أقرب المجازات ثابت می شود که در اینجا آن تحفظ بر طبیعت ما داریم که طبیعت ضرر در اینجا محفوظ است و ما داریم نفی طبیعت می کنیم ادعاءً، این قضیه دیگر از بین می رود چون شما در ضرر در اینجا فعل مُضَرَّ منظور شما است نه اصل ضرر تا اینکه تحفظ بر رفع طبیعت بر مفاد در اینجا محفوظ باشد. این دیگر در این صورت نیست. وقتی که قرار بر این شد که شما در اینجا طبیعت را دیگر نمی توانید تحفظ کنید لاضرر دیگر شما نمی توانید در اینجا تحفظ کنید لاضرر یعنی نفی ضرر چون از ضرر منظور فعل مضرّ باید بگیرید دیگر. فعل مضرّی که موجد ضرر است، سبب برای ضرر است، به وجود آورنده ضرر است وقتی که شما فعل مضرّ گرفتید پس لاضرر در اینجا طبیعت آن محفوظ نماند. منظور از لاضرر فعل مضرّ است، فعل مضرّ با ضرر دو تا است. فعل مضرّ ضرر را به وجود می آورد، به ضرر چکار دارد؟

پس شما در اینجا نمی توانید ترجیح این تفسیر را بر تفسیرهای دیگر، تحفظ بر مفاد جمله قرار بدهید چون در این تفسیری که ما کردیم، در این معنایی که ما کردیم مفاد جمله محفوظ است پس بر مجازات دیگر اقریب و ارجحیت دارد. شما در اینجا خود مفاد جمله را از بین بردید. لاضرر منظور شما نیست. لا فعل مضرّ در اینجا منظور شما است و فعل مضرّ به ضرر چکار دارد؟ وقتی که این طور شد ترجیحی برای این تفسیر شما بر سایر تفاسیر نمی ماند چون شما در اینجا نفی سبب به واسطه نفی مسبب در اینجا گرفته اید. پس بطور کلی نفی حکم به لسان نفی موضوع اصلاً بطور کل در اینجا منتفی و اصلاً باطل است، نه اینکه ترجیح ندارد. مانند همین بحث دیروز که اصلاً حکم سلطانی باطل است.

آخر بعضی ها را ما می گفتیم ترجیح ندارد. آن کلام مرحوم شیخ الشریعة اصفهانی که لا را به معنای

ناهیة و تحریم گرفته اند ما گفتیم که معنا، معنای درستی است ولی ترجیح ندارد بر دیگری. گرچه اگر ما لا را ناهیة بگیریم ترجیح ندارد ممکن است مرجوح هم باشد. ما در آنجا گفتیم مرجوح است. ما وقتی که می توانیم لا را به معنای نفی بگیریم و به قول مرحوم آخوند تحفظ بر مفاد داشته باشیم خب این معنا راجح است بر آنجایی که اصل مفاد و معنا را از بین ببریم. اصلاً لا را در اینجا شما ناهیة داری می گیری، لای نفی جنس را ناهیة داری می گیری و این خیلی دور است از مجازیت تا اینکه شما لا را به معنای خودش بگیرید، طبیعت را به معنای خودش بگیرید آن وقت در این صورت شما قائل به یک مجاز بشوید. پس بنابراین ما در اینجایی که نفی حکم به لسان نفی موضوع می شود می گوئیم اصلاً این معنا باطل است نه اینکه مرجوح است چطور اینکه معنای سلطانی که بعضی از گذشتگان قائل به این معنا شده اند این اصلاً معنای باطلی است به أدلة ثلاثه ای که عرض کردیم و سایر دلائلی که دیگر آنها را ذکر نکردیم. روی این حساب برگشت کلام مرحوم آخوند در...، چطور اینکه از مثال هایی که می زنند اینکه منظور از رفع حکم، رفع حکمی است روی موضوعات در ظرف ضرر، اگر این طور است خب این همان رفع سبب است به لسان رفع مسبب که معنای مشهوری است که مرحوم شیخ هم یک همچین معنایی را فرموده اند. لذا نفی حکم واقعاً به لسان نفی موضوع در اینجا معنا ندارد. این کلام مرحوم آخوند و تفسیر مرحوم آخوند بود.

معنای دیگری که برای این قاعده کرده اند معنای این قاعده است با عنایت به فی الاسلام، که مرحوم صدوق در کتاب من لایحضر این معنا را آوردند. البته اینکه الان دارم می گویم اخیراً مراجعه نکرده ام از همان حدود یک ماه پیش که مراجعه کرده بودم این در نظرم هست که دارم می آورم که حالا البته دوباره برای...، خیال می کنم دیگر ضرورتی نداشته باشد مراجعه کردن، حالا شما رفقا مراجعه بکنید ببینید که غیر از این است، آن طوری که در ذهنم است ایشان به واسطه قید فی الاسلامی که آنجا آورده اند خواسته اند یک معنایی برای این لاضرر بکنند و با قید فی الاسلام با این قاعده اثبات می کنند که مؤمن از کافر ارث می برد و دلیل می آورند الاسلام یزید و لا ینقص یا ولا ینقص یا ننقص اگر ما به معنای متعدی بگیریم - نمی دانم هست یا نه - اگر باشد آن هم که به معنای و لا ینقص است که در اینجا چیزی در تقدیر باشد نقص شیء منه، مثلاً چیزی باشد، یا ولا ینقص بگوئیم که تنقیص نمی کند. اصل روایت بدون تشدید است، یعنی اسلام همیشه زیاد می کند موجب خسران نمی شود، موجب نقص نمی شود و چیزهای دیگری هم پشتش بود، ظاهراً الاسلام یعلوا ولا یعلی علیه داشت. دیگر یک دو سه تا از همین روایات داشت که بوسیله این اثبات می کند که اگر کافری بمیرد، مسلمان از کافر ارث می گیرد و لا عکس، عکس آن نیست. به جهت اینکه چطور اینها در کفر از همدیگر ارث می بردند، کافر از کافر ارث می برد، حالا اگر یکی مسلمان باشد این اسلام که دیگر به ضررش کار نمی کند حالا که تو مسلمان شده ای نباید ارث ببری! در کفر ارث می بردی ولی در اسلام دیگر نباید

پس بنابراین این در اینجا استفاده می شود که لاضرر و لاضرار فی الاسلام یعنی اسلام سبب نمی شود برای اینکه ضرری متوجه شخصی بشود یعنی اعتقاد به اسلام، متدین شدن به دین اسلام موجب ضرر بر شخصی نمی تواند باشد. خب این یک مسأله که اگر فی الاسلام باشد معنا، معنای خوب و معنای درستی است و اشکالی هم به آن وارد نمی شود یعنی قابل توجیه است مسائلی که ذکر شده. این یکی. آن وقت می ماند لاضرار، در لاضرار اسلام موجب اضرار به غیر نمی شود، خب این معنا ندارد که ما بگوییم کسی که مسلمان است...، مگر قبلاً در ظرف غیر اسلام اضرار به غیر جایز است که حالا فرض کنید اسلام بیاید بگوید در اسلام اضرار به غیر جایز نیست؟ این توهم است یک همچنین چیزی. معنا ندارد که مثلاً توهم کنیم که فی الاسلام...

این اشکال قابل دفع است به اینکه منظور مرحوم صدوق، چون لاضرر و لاضرار فی الاسلام این در مورد سمره آمده یا در موارد دیگری آمده که معنا ندارد بگوییم اضرار در اینجا قبلاً جایز بوده حالا فرض کنید که در اسلام این اضرار برداشته می شود، این توهم باطل است. پس بنابراین منظور از اضرار در اسلام این است که ظرف برای اضرار در اسلام وجود ندارد یعنی این طور نبایستی که مثلاً شخصی گمان بکند که به واسطه حقی که دارد آن حق موجب بشود که بتواند به کسی ضرر بزند، نه، در اسلام اضرار با استفاده از حق شخصی، منافات دارد. با عنایت به حق یا اباحه در بعضی از موارد اضرار منافات دارد. اگر شما بخواهید از مالتان استفاده بکنید، از حقتان استفاده بکنید و این حق با اضرار به کسی دیگر توأم باشد این در اسلام یک همچنین حقی نیست گرچه ممکن است در سایر ادیان این استفاده از حق را تجویز کنند یا فرض کنید که آن حق را به کس دیگری بدهند ولی همین قدر که اضرار مشخص شد، توهم اضرار، در اینجا لازم نیست که قبلاً این ثابت شده باشد همین توهم اینکه استفاده از یک حقی این موجب بشود برای اضرار به غیر، اسلام این را هم برداشته و جمیع جوانب را در نظر گرفته.

لذا با یک چنین توجیهی ما می توانیم بگوییم که کلام ایشان روی هم رفته صحیح است البته خیلی این معنا، معنای بسیطی است. یعنی این معنا با این معنایی که قبلاً گفتیم و یک قدری پیچ داشت این خیلی معنای ساده ای است که ضرری در اسلام نیست، اسلام موجب ضرر نمی شود و همین طور اسلام موجب اضرار نمی شود. تمام اینها، اشکالی که به آن وارد می شود این است که قید فی الاسلام وجود داشته باشد. وقتی که ما خود قید فی الاسلام را گفتیم اصلاً در روایت نیست بلکه این در بعضی از روایات مرسل است چطور اینکه خود صدوق ذکر کرده اند پس بنابراین اصلاً یک همچنین معنایی کردن، این معنا ضرورت ندارد گرچه، چه قید فی الاسلام باشد یا نباشد این معنا استفاده می شود. یعنی وجود یک همچنین قانونی در تشریح اسلامی این

خودش این معنا را می‌رساند، حالا قید فی الاسلام را بگیریم یا نگیریم. روی هم رفته این معنایی که ایشان ذکر کرده اند این معنا، معنای بسیطی است که با توجه به معنایی که بعداً ما می‌کنیم این معنا در ضمن آنها جای خودش را باز می‌کند و اشکالی هم ظاهراً ندارد که حالا بخواهیم راجع به آن دقت بکنیم و ببریم آن را در موشکافی و فلان و مثلاً بخواهیم کنکاش بکنیم و اشکال به ضرر وارد بکنیم و به ضرر وارد بکنیم، خیلی این مسائل مورد توجه نیست.

این هم دو معنا، ببینیم کی از دست این معانی خلاص می‌شویم؟ عرض کردم ما چاره‌ای نداریم و اِلَّا از همان ابتدا یک معنایی برای این قاعده لاضرر و اینها می‌کردیم و دیگر سراغ این معانی نمی‌رفتیم ولی از باب اینکه این معانی مطرح شده اطلاع بر اینها خوب است تا انسان به یک نقطه جامعی بخواهد برسد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد